

دکتر امیر محمود انوار

گروه آموزشی زبان و ادبیات عربی

## بادهٔ سالکان و شراب عارفان

معنای مجاز در عرفان

و

شرح بیته از ابن فارض مصری.

عقائد عارفان پارسی و تازی

دربارهٔ معانی بادهٔ حقیقت و منشأ آن.

معنای سکر

در عرفان و مقام آن.

عارفان شاعران در بیان حقائق عرفانی، واسرار و دقائق ربانی، طریقتی مخصوص است و ایشان با ذکر اسباب لهو و لعب در اشعار خود، معانی دیگری جز معانی ظاهری نخواهند.

هاتف ارباب معرفت که گهی مست خوانندشان و گه هشیار  
از می و جام و ساقی و مطرب و زمخ و دیرو شاهد و زنار  
قصده ایشان نهفته اسرار است که بایما کنند گاه اظهار  
پی‌بری گر بر از شان دانی که جز این نیست سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

و چون خواهند که معانی بلند و عالی عرفانی را، بافکار و اندیشهٔ طالبان این علم و سالکان این راه رسانند، از نام محسوسات استفاده کنند. و در عرفان از باب اشارات ارباب کشف باشد که به مجاز و استعاره مثلا چشم و زلف را

در اشعار و گفته‌های خود آورند و از چشم ذات باری تعالی و از زلف اسماء و صفات او خواهند.

شاعران عارف الفاظ ظاهری را در معانی عرفانی بکار برند، تا از نظر نامحرمان مستور ماند. از اینجاست که چون میرحسینی سادات هروی در ضمن نامه خود از شیخ محمود شبستری سؤال میکند<sup>۲</sup>:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت

که دارد سوی چشم و لب اشارت؟

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال

کسی کاندرا مقامات است و أحوال؟

شیخ شبستر جواب میدهد<sup>۳</sup>:

هر آنچه‌یزی که در عالم عیانست

چو عکسی ز آفتاب آنجهانست

جهان چون خط و خال و زلف و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

تجلی گه جمال و گه جلالست

رخ و زلف آن معانی را مثالست

صفات حق تعالی لطف و قهر است

رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز گوید<sup>۴</sup>: «هر آینه روی مهرویان، بمناسبت لطف و نور و رحمت، با تجلی جمال مشابَهت داشته باشد، و زلف بتان شوخ دلربا را بمناسبت ظلمت و پریشانی و حجاب، با تجلی جلالی نسبت تام بوده باشد. و روی و زلف محبوبان، مثال و نمودار تجلی جمالی و جلالی باشد. بلکه فی الحقیقه عین تجلی جمالی و جلالی است. و چون احتجاب و قهر لازم جلال، و نور و لطف و رحمت لازم جمالست (شیخ شبستری) فرمود که»

## صفات حق تعالی لطف و قهراست

رخ و زلف بتانرا زان دو بهراست  
ولی باید این راهم در نظر داشت که تشبیه بین دو معنی محسوس و معقول  
عرفانی، یا ظاهری و باطنی، تشبیهی کلی نیست زیرا بین محسوس و معقول  
فاصله فراوان است. و عارف نباید به جستجوی تشابه تام بین ایندو پردازد.  
از این روست که شیخ شبستر میفرماید:<sup>۵</sup>

ولی تشبیه کلی نیست ممکن ز جستجوی آن میباش ساکن  
پس مقصود از رخ در عرفان «ظهور تجلی جمالی است که سبب وجود  
اعیان و ظهور اسماء حق است»<sup>۶</sup>

و زلف در اصطلاح صوفیان «کنایت از مرتبت امکانیه از کلیات و  
جزویات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض و یا  
کنایت از ظلمت کفر است»<sup>۷</sup> و در این باره سنائی چه خوش گفته است.  
زلف را شان زدی باز چه رسم آوردی

کفر درهم شده را پرده ایمان کردی  
و بگفته محمد لاهیجی «هر آینه از رخ صفات لطف الهی، و از زلف صفات  
قهرا خداوندی مراد باشد»<sup>۸</sup>  
مغربی را درباره روی و زلف ایبانی زیباست:<sup>۹</sup>  
مرا از روی هر دلبر تجلی میکند رویش

نه از یکسوش می بینم که می بینم زهر سویش  
کشد هر دم مرا سوئی کمند زلف مه روئی

که اندر هر سرموئی نمی بینم بجز مویش  
ندانم چشم جادویش چه افسون خواند بر چشمم

که در چشمم نمی آید بغیر از چشم جادویش  
فروغ نور رخسارش مرا شد رهنما و رنه

کجاره برده می سویش ز تار یکی گیسویش

از آن در ابروی خوبان نظریه پیوسته میدارم

که در ابروی هر مه‌رو نمی‌بینم جز ابرویش

به پیش مغربی هر ذره زان رو مشرقی باشد

که از هر ذره خورشیدی نماید پرتو نورش

دیگر از الفاظی که عارفان فراوان در اشعار و گفته‌های خود بکار

برده‌اند باده و مدام و خمر است و بر پایه آن قصائد و اشعاری از عارفان بزرگ

تازی و پارسی چون ابن فارض مصری و مولوی و حافظ و سعدی شیرازی

بجاست.

و در این گفتار بشرح بیت معروف ابن فارض که مطلع قصیده خمویه

اوست میپردازیم و معانی باده عرفانی را در ضمن آن بیان میکنیم، تا چه قبول

افتد و چه در نظر آید.

ابو حفص عمر بن ابی الحسن معروف به ابن فارض مصری در مطلع قصیده

خمویه خود فرماید<sup>۱۰</sup>

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة سکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم

بودم آنروز من از طایفه دردکشان

که نه از تانک نشان بودونه از تانک نشان

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و عارف معروف قرن نهم ایران در ترجمه

این بیت گوید: <sup>۱۱</sup>

«نوش کردیم و با یکدیگر بدوستگامی خوردیم، بریاد حضرت دوست

که روی محبت همه بدوست، شرابی که بدان مست شدیم، بلکه به بوئی از آن

از دست شدیم.

و این پیش از آفریدن کرم بود، که درخت انگور است و ماده شراب

پرشروشور» و در این باره چنین سراید.

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود:

آمیزش آب و آتش و خاک نبود

بر یاد تو مست بودم و باده پرست

هر چند نشان باده و تآك نبود

وباز فرماید: ۱۲

مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان

بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان

بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم

کز تآك نشان نبود و از تآك نشان

مقصود ابن فارض از این معنی «که بر یاد دوست باده نوشیدیم و بدان مست شدیم و این باده نوشی پیش از آفریدن کرم بود» آنست که انسان را دو خلقت است. نخست آفرینشی قبل از آفرینش ممکنات و اجسام و ابدان همان-گونه که در حدیث آمده است خلق الارواح قبل الابدان جانها را پیش از تنها بیافرید. و حدیث است که کنت نبیا و آدم بین الماء والطين من پیامبر بودم در حالی که هنوز گل آدم سرشته بودند و به پیمانانه زده بودند.

آفرینش دیگر آنکه با کلمه کن عالم ممکنات بوجود آمد، و شاهباز بلند پرواز جان به دام و دانة تن گرفتار.

کیست صیاد و چه دامیست نهان کز همه سو

ماکه سیمرغ وجودیم شکار آمده ایم ۱۳

و پروردگار توانا در این باره فرماید:

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ۱۴

مولانا جلال الدین رومی عارف نامبردار قرن هفتم ایران این معنی را چه

خوش پرورانده است آنجا که میفرماید. ۱۵

جرعه ای چون ریخت ساقی آلت

بر سر این خاک شد هر ذره مست

جوش کرد آن خالک و ما زان جوششیم  
جرعه دیگر که بس بی کوششیم  
تافت نور صبح ما از نور تو  
در صبوحی با می منصور تو  
داده تو چون چنین دارد مرا  
باده کبود که طرب آرد مرا؟  
باده در جوشش گدای جوش ماست  
چرخ در گردش گدای هوش ماست  
باده از ما مست شد نی ما از او  
قالب از ما هست شد نی ما از او  
ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم  
مست آن ساقی و آن پیمان‌هایم  
بر خط فرمان او سر مینهیم  
جان شیرین را گروگان میدهیم  
اشتران بختی‌ایم اندر سبق  
مست و بیخود زیر محمل‌های حق  
مست حق هشیار نبود از دبور  
مست حق بیخود بود تا نفخ صور  
خاصه این باده که از خم نبی است  
نه مئی که مستی او یکشبی است  
و شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در قصیده عینیه خود چه نیکو سروده است.  
آنجا که گوید: ۱۶

هبطت اليك من المعلى الارتفاع  
ورقاء ذات تعزز و تمنع  
«فرود آمد بسوی تو از جایگاهی بلند کبوتری نیرومند و بلند مرتبه»

شد طایر فرخنده‌ای از آسمان

در جسم تو بگزید جا و گشت جان<sup>۱۷</sup>  
 محجوبه عن کل مقله عارف      وهی التي سفت ولم تتبرقع  
 «کبوتری که از دیده‌ی هر عارفی پوشیده است، و حال آنکه روی خود  
 نبوشیده است»

پوشیده گشت از چشم هر بیننده‌ای

گرچه بود او آشکارا و عیان

وصلت علی کره الیک و ربما      کرهت فراقک وهی ذات تفجع  
 «چون خواست که با عالم قدس و قدسیان که عالم مجردات از ماده  
 است وداع گوید. و آن شاهباز ساعد سلطانی که در روضه‌ی رضوان آشیان  
 داشت، و فردوس برین جاییش بود، بر دیر خراب آباد تن فرود آید، و آن سیمرخ  
 وجود به دام و دانه‌ی ممکنات شکار آید، کراهت داشت و ناله و فغان میکرد. ولی  
 چه بسا که چون خواهد از تو دوری گزیند و بعرش برین و جایگاه اولین باز گردد  
 این جدائی را ناپسند دارد و زاری و مویه کند.

هر چند شد با ناپسندی سوی تو

از دوریت هم باشدی اندر فغان

انفت و ما انست فلما واصلت      الفت مجاورة الخراب البقع  
 با بی میلی بسوی تو آمد و از انس سرباز زد ولی چون به خراب آباد تن  
 مکان یافت و به هم نشینی و همسایگی ویرانه‌ی ممکنات پرداخت، بدان انس و  
 آفت گرفت.

سرباز زد دوری گزید و عاقبت

پذرفت او نزدیکی این خارسان

و چه نیکو سروده است استاد حکیم، مرحوم محیی الدین مهدی الهی قمشه‌ای  
 آنجا که فرموده: <sup>۱۸</sup>

چون جغد در این منزل ویرانه نشین گشتی  
ای طایر لاهوتی بر خویش جفا کردی  
جان و دل و دین دادی بر لذت جسمانی  
خاکت بسر این سودا کردی و جفا کردی  
اما مقصود ابن فارض از «قبل ان یخلق الکریم» «قبل از اینکه ممکنات  
آفریده شوند» میباشد و مولانا عبدالرحمن جامی در این معنی چنین فرماید: ۱۹  
زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات  
در چشمه تن روان شود آب حیات  
خوردیم می عشق ز خمخانه ذات  
بی کام و دهان ز جام اسماء و صفات  
و شاید این همان باده عهد است باشد که در قرآن کریم فرموده: ۲۰  
«ان اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهد هم علی انفسهم الست  
بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین»  
خواجه عبدالله انصاری در تفسیر این آیه شریفه فرماید: ۲۱  
«این آیت از روی فهم بر لسان حقیقت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر.  
اشارت است به بدایت احوال دوستان، و بستن پیمان و عهد دوستی با  
ایشان، روز اول در عهد ازل که حق حاضر و حقیقت حاصل بود. چه خوش  
روزی که روز بنیاد دوستی است، چه عزیز وقتی که وقت گرفتن پیمان دوستی  
است.  
مریدان هرگز روز اول را فراموش نکنند، مشتاقان هنگام وصال دوست  
را تاج عمر و قبله روزگار دانند.  
مصطفی را فرمان رسید که بندگان ما را «که عهد ما را فراموش کرده اند  
و به غیر مشغول گشته» به یاد آور آن روزی که روح پاک ایشان با ما عهد دوستی  
می بست و دیده اشتیاق ایشانرا این توتیا می کشیدیم که «الست بر بکم».



بگو: ای مسکین، یادکن آن روز که ارواح و اشخاص دوستان در مجلس انس از جام محبت شراب عشق ما را می آشامیدند و مقربان ملأ اعلی می گفتند چه عالی همت قومی که ایشانند! ماباری از این شراب هرگز نچشیده ایم و نه شمه ای یافته ایم و های وهوی آن گدایان در عیوق افتاده که هل من مزید زان می که حرام نیست در مذهب ما

ناگاه عدم خشک نیابی لب ما

و پورسینا به عهد ألت نظر دارد آنجا که میفرماید.

واظنها نسیت عهداً بالحمی و منازلا بفراقها لم تقنع  
گمان دارم عهدهایی را که روز ألت در خانه معشوق کرده است و  
پیمانهایی را که در منازل عالم قدس بسته است فراموش کرده، منزلهایی که زمانی در فراق و دوری گزیدن از آنها بی قرار بوده است.  
دارم گمان پیمان گسسته با وطن

کز دوریش یکدم نیاسود این روان

تبکی وقد ذکر ت عهداً بالحمی بمدامع تهمی ولم تقطع  
چون پیمانهایی را که در خانه معشوق بسته است بیاد می آورد میگردید،  
با سرشکی که ریزان است و آرام نمی گیرد.

گریبان شود چون یاد پیمانها کند

با اشک ریزانی که بد یکسر روان

شیخ بهائی در منظومۀ شیرو شکر آنجا که به انسان کامل خطاب میکند چنین

میفرماید: ۲۲

وی مرکز دایرة امکان  
خورشید مظاهر لاهوتی  
در چاه طبیعت تن مانی  
قانع بخزف زدر عدنی  
ای یوسف مصر دراز چاه  
خورشید سریر شهود شوی

ای زبدۀ عالم کون و مکان  
نو شاه جواهر ناسوتی  
ناکی ز علائق جسمانی  
نا چند بتربیت بدنی  
صد ملک ز بهر تو چشم براه  
تا والی مصر وجود شوی

در روز ألت بلی گفتی امروز به بسترلا خفتی  
 و اشاره سعدی شیرازی نیز بر این معنی است که در توحیدیه خود فرماید:<sup>۲۲</sup>  
 برخیز تا بعهد امانت وفا کنیم

تقصیرهای رفته بخدمت قضا کنیم

بی مغز بود سر که نهادیم پیش خلق

دیگر فروتنی به در کبریا کنیم

و حافظ شاعر شیرین سخن شیراز در این باره فرموده

مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست

که به پیمانہ کشی شهره شدم روز ألت<sup>۲۳</sup>

برو ای زاهد و بردردکشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه بما روز ألت<sup>۲۵</sup>

آری این باده همان پرتوحسن ازلی است که حافظ فرموده است:<sup>۲۶</sup>

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

امام فخر ازی فرماید:<sup>۲۷</sup>

شربنا علی الصوت القدیم قدیمه

لکمل قدیم اول هی اول

فلولم تکن فی حیز قلت انها

هی العلة الاولی التي لاتعلل

«بر صدای ألت کهن باده ای کهنه نوشیدیم. آن باده بر هر کهنی که نخستین

است پیشی دارد.

اگر آن باده در مکان نبود می گفتم آن علت اولی است که علت پذیر

نیست.

و در این باره صحبت لاری چه خوش سروده است.<sup>۲۸</sup>

لمعات وجهك أشرفت و شعاع طلعتك اعنلی

ز چه رو ألت بر بکم نرنی بزن که بلی بلی

به نوای طبل اُلت او بولا چوکوس بلی زدم  
 همه خیمه زد بدر دلیم حشم غم و سپه بلا  
 من و و صف آن مه خوبرو که چوزد صلا ی بلی براو  
 به نشاط و قهقهه شد فرو که انا الشهید بکر بلا  
 یا اینکه نوشیدن باده همان فرا گرفتن و تعلم اُسماء و صفات الهی از ذات  
 حق باشد که علم آدم الاسماء کلها<sup>۲۹</sup>  
 و این همان استعداد معرفت الهی و قدرت کشف مجهولات است که  
 پروردگار در سیر سویدای انسان نهاده و فرموده: <sup>۳۰</sup>  
 انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال، فابين ان يحملنها واشفقن منها  
 وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا،  
 و در این باره سعدی شیرازی فرماید: <sup>۳۱</sup>  
 بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست  
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
 نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل  
 آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست  
 و در همین معنی است که حافظ میفرماید: <sup>۳۲</sup>  
 آسمان بار امانت نتوانست کشید  
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند  
 و در آنجا که فرماید: <sup>۳۳</sup>  
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش  
 که به تأیید نظر حلّ معما میکرد  
 دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست  
 و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد  
 گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم؟  
 گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

و این خود همان معنای انسانیت است که ایزد تعالی آدم و فرزندانش را  
بر سایر موجودات بداشتن آن گوهر افتخار بخشیده و این معنی را جامی چنین  
پرورانده است: ۲۴

ایزد که نگاشت خامه احسانش

ابواب کتاب عالم و آرکانش

بر لوح وجود زد رقم فهرستی

در آخر کار کرد نام انسانش

و این معنی انسانیت در ذات عقل اول و انسان کامل حضرت محمد بن عبدالله

(ص) بحد کمال نمایان است که *لولاک لما خلقت الافلاک* و در حقیقت ممکنات بخاطر

وجود انسان کامل آفریده شده است و خیام چه نیکو سروده است که: ۲۵

مقصود ز کل آفرینش مائیم

در جسم خرد جوهر بینش مائیم

این دایره جهان چو انگشتری است

بی هیچ شکی نقش نگینش مائیم

و حاج ملاهادی سبزواری در این باره چه زیبا سروده است: ۲۶:

ما ز میخانه عشقیم گدایانی چند  
نمانی و مطالعات فریبی

باده نوشان و خموشان و خروشان چند

عشق صلح کل و باقی همه جنک است و جدل

عاشقان جمع و فرق جمع پریشانی چند

آنکه جوید حرمش، گوسر کوی دل آی

نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند

نه در اختر حرکت بودونه در قطب سکون

گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند

و شاید که این باده فیض رحمانی و ربانی پروردگار بر عالم ممکنات است.

که همه موجودات را در برگیرد. و باران رحمت بی حساب اوست که همه جا  
رسد و خوان نعمت بیدریغ اوست که همه جا کشد. و جامی چه خوش فرموده است: ۳۷

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست

آن کیست تو خود بگو از این باده پرست

آنروز که می گرفتم این باده بدست

بودند حریف می پرستان ألت

### حافظ فرماید : ۳۸

چون کائنات جمله بیوی تو زنده اند

ای آفتاب سایه زما برمدار هم

و باز در این باره چه نیکو سروده است آنجا که میفرماید : ۴۰

کنج عشق خود نهادی درد ویران ما

سایه دولت بر این کنج خراب انداختی